

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

فرستنده: یک تن از هواداران

۰۹.۰۳.۱۰

تضاد به زبان ساده

یادداشت فرستنده:

تحت عنوان فوق جزوه ای را میخوانید که درست بیست و هشت سال و اندی قبل از امروز (میزان ۱۳۶۰ش) در یکی از حلقات تشکیلاتی یکی از سازمانهای مارکسیستی - لنینیستی افغانستان تدریس شده است. تاجانیکه از متن دستگیر خواننده میشود، اساساً متن گفتاری است که علی رغم تلاش نسبی برای نوشتاری ساختن آن در حین پیاده کردن از نوار (کست)، باز هم اصالت گفتاریش را حفظ کرده است.

برای نسل جدید که در آن وقت یا طفل بوده و یا بعداً تولد شده، چنین آثاری حکایت میکند که در جنگ ضد تجاوز شوروی برخی سازمانهای مارکسیست - لنینیست معتقد به اندیشه مائوتسه دون فعالانه، نه تنها در جنگ مسلحانه شرکت داشتند بلکه در ساحات ایدئولوژیک و تشکیلاتی نیز کار شان از انسجام و کیفیت بالائی برخوردار بوده است.

این اثر با آنکه با استفاده از اثر مائوتسه دون تشریح شده؛ ولی تکرار طوطی وار فورمولها نیست، بلکه تطبیق ماهرانه آن در عمل است. لذا من این اثر را در نوع خودش یکی از بهترین آثار فلسفی - اجتماعی در کشورمان میدانم که در تطبیق فورمولها و احکام مفید فلسفی به شرایط خاص کشور کوشیده است. به گمان من این سخنرانی (نوشته) منحصر به فرد یا اقل کم نظیر است، چون نمونه دیگری مانند آنرا تا حال ندیده ام. لذا به خوانندگان محترم، و به ویژه منسوبین و علاقمندان جنبش چپ پیشنهاد میکنم با پیگیری و با دقت آنرا بخوانند.

پیشگونی های این اثر نیز از درک عمیق مارکسیست - لنینیست ها نمایندگی میکند که چه داهیانه و اصولی مسایل و دورنمای جنبش را میدیند. و اگر طبق تحلیل آنها عمل میشد چه بسا که تاریخ ما طور دیگری رقم میخورد. در عین حال این اثر سندی است به رد کسانی که یا وجود م - ل ها را در آن جنبش انکار میکنند و یا آن سازمانهای انقلابی را به اتهامات تسلیم طلبی و لیبرال و . . . میآلایند. به هر حال خواندن این جزوه را جدی میدانم و بناءً آنرا به وطنپرستان و انقلابیون، به ویژه نسل جوان کشور مفید و ضروری میدانم.

هوادار

باز هم از تضاد چه میدانیم و راه حلش را چگونه می یابیم؟ (میزان ۳۶۰ ش)

ما درین رابطه در سال ۱۳۵۷ ش جزوه ای تهیه کردیم که هم در حلقات درسی تدریس میشد (یکی از رفقاء گفت بلی ما خوانده ایم) و هم به طور حساب شده پخش شد. واقعیات از آن روزتا به حال بر تأیید تحلیلها و برداشتهای ما صحه گذاشته است. حال هم گرایشات، انحرافات فکری و کلاً تکامل اوضاع ایجاب میکند تا باز هم تضاد ها را به بحث بگیریم. به همین اساس است که رفقاء طی چندین روز روی مسایل گونه گونه تضاد در عرصه های مختلف صحبت کردند.

من که اینبار بنابر الزامات کارهائی که به من سپرده شده وبالاثر ضیقی وقت نمیتوانم در این مورد چیزی بنویسم، قرار بر این است که امروز مختصراً صحبتی در همین زمینه داشته باشم. امروز میکوشم فورمولهای عام دیالکتیک را درمورد تضاد، در شرایط خود ما تطبیق کنم.

پیش از اینکه داخل بحث شوم چون عنوان بحث ما تضاد است، به عقیده من ابتداء باید تعریفی از تضاد داشته باشیم.

تضاد چیست؟

تضاد عبارت است از تاثیر وکنش متقابل ومبارزه جهات متضاد درونی شی معین در عین همگونی، به علاوه مناسبات متضاد وهمگون شی با محیط پیرامون واشیائیکه در آن محیط با آن درارتباط اند. بخش اول تعریف مربوط است به تضادهای درونی اشیاء وپدیده ها وبخش دوم که درارتباط با محیط پیرامون میشود مربوط است به تضادهای خارجی یا تضادهای بیرونی.

مانند برخورد به سایر پدیده ها دربحث تضاد (موجودیت تضاد در پدیده ها، مطالعه تضاد را به عنوان گوهر تکامل و گوهر هستی دانستن و یا نفی تضاد و...) نیز از آغاز پیدایش بشر متفکر و یا بهتر بگوئیم کمی بعد از رشد مادی و فکری اش، بحثهای گونه گونه وجود دارد که به طور عمده ازدو جهان بینی ناشی میشود: یکی جهانبینی متافیزیکی و دیگر جهانبینی دیالکتیکی.

دیالکتیک معتقد است که تضاد گوهر تکامل است. دیالکتهسین ها دیالکتیک را به معنی واقعی کلمه مطالعه تضاد در جوهر اشیاء و پدیده ها میدانند ویا طوریکه لنین میگوید: “دوگانه شدن يك واحد کل به اضداد دافع یکدیگر ومعرفت به اجزای متضادش جوهر و اساس دیالکتیک است”. متافیزیسینها این طور اعتقاد ندارند، وجود اضداد را در يك شی یا يك پدیده محال میدانند واین حکم معروف متافیزیکی را ارائه میکنند که “اجتماع ضدین محال است”. در حالیکه دیالکتیک میگوید دوگانه شدن يك واحد کل به اضداد دافع ومعرفت به اجزای متضادش جوهر دیالکتیک است. علوتاً در همگونی دوجهد متضاد در يك واحد، دیالکتیک اعتقاد راسخ دارد. لنین میگوید، “ازتکامل پیوسته دو برداشت وجود اشته است، دوبرداشت اساسی، يك برداشت این بوده که تکامل را به مثابه کاهش وافزایش یا به مثابه تکرار می پندارد که این برداشت متافیزیکی است. یکی هم برداشت دیالکتیکی است که تکامل را به مثابه وحدت اضداد دافع ویا زایش وفرسایش همیشه ارزیابی میکند...” ما درریشه یابی اجمالی این دو جهان بینی که مبدای برخورد به

قضایای اجتماعی، طبیعی، علمی و... است، اگر بخواهیم عمیق شویم میبینیم که در نخستین مرحله زندگی خود بشر به علت نداشتن فهم علمی، با بینش متافیزیکی و استنباط ایده آلیستی به قضایا برخورد میکرد. دیالکتیک به عنوان يك سیستم بینش بعدتر از متافیزیک سیستم بندی یا سیستماتیزه شده و محصول تکامل اندیشه انسان است.

مثالهای گوناگون و متعدد را از اساطیر و متولوژی شنیده و یا در تاریخ خوانده ایم که وقتی خورشید بر ابنای بشر میتابید، شرایطی در تموز، به ویژه در مناطق گرمسیر به وجود میآید که گرمی بالاتر از حد پذیرش وجود انسان میشود. انسان چون نمی تواند ارتباط گرمی را با محیط پیرامون ارزیابی کند، شرایط اقلیمی را نمی دانست، نحوه ایجاد سر پناه های سرد هنوز برایش مفهوم نبود، از تعاملات درونی خورشید به عنوان منبع حرارت و نور که اصلاً چیزی در ذهنش نمی گذشت، لذا خورشید را خدا یا رب انواع و گرمی اش را خشم خدا نسبت به خود میدانست و برای رفع این خشم، یعنی رفع گرمی خورشید، به تصرُّع می نشست و به خورشید سر تسلیم و عبودیت خم میکرد. تا این خدای خشمگین که در ذهن انسان در ماوراء الطبیعه مکان دارد به رحم آید و از گرمی بکاهد. از اینجا خدا سازی و پرستش خداها به وجود می آید.

مدتی بعد دریائی طغیان میکرد، سیلی یا توفانی میآمد، انسان ساده اندیش که مسایل را منفرد و دور از ارتباط و پیوند به یکدیگر میدید و عوامل موجدۀ پدیده ها و نحوه مبارزه با حوادث مخرب و ناسالم را نمیدانست، لذا نمی توانست چاره ای بیابد تا جلوسیل را سد کند یا خود به سرعت از مسیر طوفان کنار برود و... باز هم در ورای این سیل و طوفان خشم خدای اقامت گزیده در ماورای طبیعت را حدس میزد و خدای قادر دیگری برای پرستش در ذهنش ساخته میشد و... به همین نحو با برخورد متافیزیکی و تفاسیر ذهنی خود بشر سیستم چند خدائی را خلق کرد. و هرآنگاه که علمیتش بلند میرفت و رشدش به پله تکاملی بالاتری ارتقاء میکرد و میتوانست قضایائی را مرتبط به هم مطالعه کند و عوامل و تضاد ها را در ذات، ایجاد و تنوع پدیده ها تشخیص کند، عظمت یکی از خدایان ساخته و پرداختۀ ذهنش شکسته میشد. مثلاً وقتی توانست از شاخ و برگ درختان برایش چپری (خانه ای که از شاخ و برگ درختان میسازند) درست کند و از حرارت مستقیم خورشید در امان باشد دیگر خورشید برایش عظمت خدائی نداشت و... به همین نحو با رشد ابزار تولید و تکامل زمینه های مادی و فکری، بینش متافیزیکی و تفسیر ایدئالیستی بشر از چند خدائی به يك خدائی رسید، خدائی که دیگر در دسترس و چشمش نیست، از همه قهاران و جباران شناخته شده قهار تر و جبار تر و تواناتر است و... .

در جریان همین رشد و تکامل انسان نطفه هائی از بینش دیگری هم در مغز و اندیشه اش پیدا شد و تکامل میکرد. تبارز مستند و مدون این گونه تفکر را به طور نسبی در عهد باستان میتوان مشاهده کرد. مثلاً هراکلیت در حد رشد جامعه و زمانش احکام مدون دیالکتیکی ارائه داد. او جهان را همیشه جاودان میدانست که مخلوق کدام قدرت ماوراء الطبیعه نیست؛ او به حرکت و تضاد و نو و کهنه شدن پدیده ها باور داشت و... .

اینجاست که میتوان گفت برخی از ابنای بشر به آن مرحله از رشد رسیده اند که نه تنها چشم دیدهای شانرا با عمق بیشتر می بینند بلکه میتوانند پدیده های مختلف را در ارتباط و پیوند دیالکتیکی به هم، با بینش وسیعتر ارزیابی کنند، تضادها را در درون پدیده ها کشف کنند و به عوامل و ریشه تکامل پدیده و جوهر تکامل پدیده که تضاد است پی ببرند و سیستم بینش و تفکر دیگری که ماتریالیسم و دیالکتیک است بیافرینند.

بینش دیالکتیکی از نخستین دم میلادش میتوان گفت که با مخالفت، سرزنش و تکفیر بینش متافیزیکی مواجه بوده و در متن همین مبارزه رشد و تکامل کرده است.

متافریس ها که منکر تضاد بودند و همیشه دم از یگانگی در پدیده ها میزدند (در ساحت تفکر که اصلاً تضاد را نمی پذیرفتند) وقتی طرح و بینش دیالکتیکی را در تضاد با تفکر خود یافتند، هیجان زده در تقابل و تخالف با آن برآمدند. این موضوع را نمی دانستند یا اصلاً نمی خواستند بدانند که خود همین تقابل و تخالف هم اساساً تضاد است و عملاً در عرصه بینش هم تثبیت وجود تضاد امری است بدیهی. لذا تا این تضاد هست مبارزه هم هست.

ما از تعقیب قدم به قدم این پروسه مبارزه فکری و تکاملش در طول تاریخ میگذریم، چون با پیگیری آن دامنه بحث خیلی وسیع میشود و از چوکات معین موضوع بیرون میشویم. به سخن کوتاه تکامل را از جایی پی میگیریم که بشر در جریان رشد نیروهای مولده به افزار عظیم تر و بغرنجتری از وسایل تولید دست یافت. این افزار توانستند رازهای سربه مهر یک سری پدیده ها را که دیروز لاینحل بود، بکشایند. پدیده هایی که دیروز رب النوع شناخته میشدند، امروز دیگر انسان میتواند با ابزار تولید نه تنها عامل نجات از خشم و قهر آنها را به وجود آورد، بلکه در بسا جهات همان رب النوع سرکش و یا خدای رام نشدنی را انسان مطیع خود ساخته و میتواند آنرا به خدمت بگیرد و از توانمندی هایش به نفع خود استفاده کند. مثلاً از دریا ها بهره گیری میکند، آتش را به خدمت کارهای خود گرفته است و از حرارت و انرژی خورشید به علاوه اینکه به شکل طبیعی و معمولی استفاده میکند، از انرژی و نور خورشید استفاده های تکنیکی فراوانی می نماید و تازه پژوهش هایی را در سطح خورشید نیز آغاز کرده است.

هكذا در کیهان در اقمار و سیارات دیگر به مطالعات و اکتشافاتی پرداخته است و عمق مسایل را تاجانیکه در شرایط رشد علمی - تکنیکی امروز مقدور است شکافته و یک مقدار تاریکی ها را روشن کرده است. اینها همه به برکت پیوند علوم مختلفه با دیالکتیک است.

از جانب دیگر بینش متافیزیکی روز تا روز کم رنگ تر شده و دیگر نمی تواند آنچنان سد راه رشد بینش دیالکتیکی شود. دیالکتیک در مسیر تکاملی اش زمانی به نقطه عطی میرسد که با ماتریالیسم پیوند میخورد. دیالکتیک و ماتریالیسم که از ازمه ای پیش، از دو راه و در مسیر های مختلف میرفتند توسط مارکس و انگلس در مسیر واحدی قرار میگیرند. طوریکه دیالکتیک هگل به وسیله مارکس از پوسته ایده آلیستی آن کشیده شده و با ماتریالیسم فویرباخ که با شیوه متافیزیکی توأم بود یکجا شد و ماتریالیسم دیالکتیک به مثابه سیستم فکری و بینش در زمان رشد نیروهای مولده به سطح عظیم ترین صنعت زمانش و پیشروترین نیروی کار یعنی پرولتاریا، مدون شد که این نه تنها کلیدی برای حل مسایل طبیعی از طریق علوم مختلفه بود، بلکه بینش درستی برای حل مسایل بغرنج اجتماعی هم ارائه گردید.

جهان بینی متافیزیکی که در برابر این جهش دیالکتیک نمیتوانست لایتغیر بماند، به اولوسیونیسیم آنهم به شکل عامیانه اش تکیه زد. آنچنانکه میدانید اولوسیونیسیم هم با آبشخور متافیزیکی اش همچنان جهان را منفرد، ساکن و یک جانبه مینگرد و تغییراتی را هم که میپذیرد فقط در کاهش و افزایش پدیده ها است نه در زایش یا ایجاد نو و فرسایش و انهدام کهنه. تازه تغییرات را هم نتیجه عوامل درونی و تضاد های ذاتی اشیا و پدیده ها ندانسته بلکه عملکرد و تاثیرات عوامل خارجی را عمده و اساس میندارد. از این پندارش در عرصه های اجتماعی چنین نتیجه میگیرد که نظام های حاکم، مثلاً نظام بورژوازی جاودانه است و تا ابد میماند و هرگونه تلاش در راه تغییر آن تلاشی بیهوده است. بر اساس این پندار، پرولتاریا مجبور است که از بورژوازی اطاعت کند و به همین شیوه زندگی ظالمانه دمساز شود. در نهایت رشد کمی خواهد داشت و مقداری از امتیازات برایش داده خواهد شد. درین زمینه قشر ارسطوکرات پرولتاریا را مثال میآورد. خلاصه تحول، دگرگونسازی شرایط بد حاکم و جابه جایی نو و کهنه، رشد و بالندگی نو و میرندگی کهنه و . . . از نظر متافزیک و اولوسیونیسیم عامیانه قابل پذیرش نیست، آنچه هست چنین خواهد بود.

حالا که با این دوطرزتفکر و بینش آشنا شدیم به بینیم در جامعه ما، به ویژه در جامعه روشنفکری ما برخورد ها واستدلال ها بر کدام بینش استوار است.

عده ای با تبختر مدعی میشوند که بهتر از دیگران و به عالیترین شکل، ماتریالیسم دیالکتیک را درک کرده اند و همه چیز را دیالکتیکی و ماتریالیستی استنتاج و تفسیر میکنند. و اما وقتی نتایج برداشتها و عملکرد های شانرا ببینی آقایان صاف وساده متافریسن از آب در میآیند. مثلاً وقتی حاکمیت نیروهای ارتجاعی را در درون جنبش مسلحانه لایتغیر و ابد الابد میپندارند و هیچ نیروئی را قادر به تغییر این وضع نمیدانند واضح و آشکار به متا فزیسم در میغلتنند. وقتی بدون ارتباط در پروسه جنگ وبدون در نظر داشت نیروی رشد یابنده وجهت رشد این نیرو که در صورت شرکت فعال خود و طرح ها ونقشه ها وتئوری های سالم و درستی که ارائه میکند وبه آن عمل کند، بر اساس حکم دیالکتیک میتواند تغییراتی را به وجود آورد وجنبش را در جهت تکامل به سود خلق زحمتکش ما ونیروهای پیشرو خلق سوق دهد که جهت نجات ملت ومُلك است، وقتی این نقش واثر گذاری را نادیده میگیرند و احکام خشك و مجرد صادر میکنند، هرگز دیالکتیکی وماتریالیستی نمی اندیشند.

این بینش وتفکر کاملاً ایدئالیستی ومتافریکی است وجنبش پیشرو را از خلق جدا میسازد وبه انزوا میکشاند وجنبش خلق را به دشمنان خلق واگذار میکند که نتیجتاً تداوم حاکمیت نیروهای ارتجاعی و به بیراهه بردن قیام خلق وسوء استفاده وغصب دستاوردهایش به وسیله این نیرو ها محصول آنست و ما از همین اکنون هشدار میدهیم که خود را شريك جرم غاصبان منافع خلق نسازند.

جهان بینی دیالکتیکی ماتریالیستی جهان را وکلیه پدیده های طبیعی واجتماعی را در تکامل می بیند وتکامل را هم در سرشت متضاد اشیاء. این جهان بینی معتقد است که هر پدیده در مسیر حرکت تکاملی خود به پدیده های دیگری برخورد میکند و درارتباط میشود، از آنها تاثیراتی برمیدارد و بر آنها اثراتی میگذارد. پدیده های رشد یابنده وهمسوی تکامل، نمود میکنند از مراحل دانی به مراحل عالیتر میرسند، ناتوانی های شان به توانمندی هائی بدل میشود وباز در مراحل عالیتر ناتوانی های دیگر و غلبه بر آنها وبا جهش سر انجام از ضعیف به نیرومند و از محکوم به حاکم تکامل میکنند. عکس آن نیروهای میرنده وعقبگرا وکهنه اندیش که مراحل تکاملی شان را پیموده اند وحال سد راه تکامل هستند درنتیجه عملکرد نیروهای بالنده باید جا عوض کنند وازحاکمیت به زیر بیفتند.

با این فهم است که ما به مثابه بخش کوچکی از نیروهای پیشرو خلق به موج جنبش خلق میپیوندیم ومیرویم تا همپای تکامل دیالکتیکی، جنبش خلق را جهت دهی سالم کنیم ومطمئنیم که اگر درست عمل کنیم وعوامل فوق العاده ای مداخلت نکنند، اثرات مثبت مان جنبش را به سمت منافع خلق رهنمون خواهد شد.

دیالکتیک از تاثیر عوامل خارجی درجهت دهی مسیر حرکت تکاملی پدیده ها منکر نیست ولی آنرا عامل اصلی نمیداند بلکه آنرا به عنوان عامل ثانوی و شرط قبول میکند، البته حالات استثنائی وجود دارد که عامل خارجی نقش اساسی گرفته است، ولی این قانون نیست. اصولاً شرایط خارجی میتوانند مُمد، تسریع کننده و یا بطی کننده حرکت تکامل شوند. متافریک عوامل خارجی را همیشه تعیین کننده میپندارد. مثلاً در تکامل جوامع بشری عامل اصلی و عمده را شرایط جغرافیائی و آب وهوا قلمداد میکند ومثال میآورد که فلان کشورکه کنار بحر است و یا آب وهوای خوب دارد تکامل بیشتر کرده است وکشور های محاط به خشکه و... تکامل نکرده اند. این بینش از سطح رشدتکامل نیروهای مولده و تضادهای درونی جوامع بشری به حیث عامل اصلی تکامل چشم میپوشد. پیشرفت اروپا را محصول شرایط خوب جغرافیائی میداند وبدین ترتیب روی استعمار، استثمار و ستم وچپاول حاکمان زمانه پرده ساتر می اندازد.

دیالکتیک چنین اعتقادی را درست نمیداند و بآنکه تأثیرات جغرافیائی را نادیده نمی گیرد ولی آنرا اساس نمی داند. حکام کشور های اروپائی و امریکائی از عرق جبین و آبله دست ملیونها انسان زحمتکش کشورهای شان به زندگی های مجلل رسیده اند و کاخهای سر به فلک کشیده شان محصول قتل و غارت و چپاول خلقها و کشورهای در بند و مستعمره شان در آسیا، افریقا و امریکای لاتین است. این جباران خونخوار نه تنها تمام منابع زرخیز کشورهای مستعمره را به سرزمین های شان منتقل کردند، که از نیروهای کار انسانی این جوامع در بند نیز بیرحمانه بهره گرفتند. اینها عوامل اصلی تجملات اروپائی - امریکائی هستند نه شرایط جغرافیائی. به علاوه کشورهای زیادی اند که مراحل مختلف تکامل را میگذرانند بدون اینکه تحول اساسی و چشمگیری در شرایط جغرافیائی شان به وجود آید. مثلاً اروپای شرقی در کمتر از صد سال به نظام های مختلف تحول کرد بدون اینکه تحول چشمگیری در وضع جغرافیائی شان روی داده باشد. یا مثلاً چین را ببینید که يك کشور عقب مانده فئودالی در ظرف سی سال به دموکراسی نوین و بعد به سوسیالیسم رسید، ویتنام را ببینید و . . . (مثالهای فراوان درین زمینه ارائه شده که در اینجا مختصراً از نوار پیاده شد).

اینها همه دلایلی است که ثابت میکند که جوهر تکامل پدیده در ذات آن است، در عین حال که عوامل بیرونی اثر خود را دارند که در شرایط استثنائی میتواند عمده شود. هکذا پدیده های طبیعی و اجتماعی در حال تحول و تطور دائمی از دانی به عالی هستند، پدیده های میرنده و به ظاهر نیرومند و حاکم حرکت قهقرائی دارند و قدرت شان به ناتوانی بدل میشود به عکس نیروهای بالنده و پیشروان ناتوانی به توانمندی تکامل میکنند.

در ارتباط با نتایج فوق میرویم درون جامعه خود و اوضاع را بررسی میکنیم :

در نظر اول نیروهای معینی مسلط بر اوضاع هستند (خلق) - پرچمها و روسها در يك جناح و اخوان با گروه های مختلفش در جناح دیگر)، چه میشود کرد؟ اگر به متافزیک باور داری پس این وضع تغییر ناپذیر است برو و بساط خود را جمع کن ! ولی اگر ما بینش دیالکتیکی داریم و اگر به نظر ما هیچ پدیده ای لایتنیر و منفرد و در حال سکون نیست، بناءً باید معتقد باشیم که این نیروها با این وضع حاکم بر اوضاع نمیانند. عواملی از درون و بیرون بالای آنها موثر اند و آنها را در جهت معینی میکشانند و این جهت بنابر ناموس تکامل تجزیه این نیروها و سر انجام ضعف و نابودی شان است. روسها و رژیم دست نشانده شان در جهت خلاف روند تکامل تاریخ عمل میکنند، پس نمیتوانند بالندگی و رشد تاریخی داشته باشند، به عکس به مثابه يك نیروی میرنده جبر تاریخ و دست توانمند جنبش ملیونی خلق ما نابود شان میکند. اخوان نیز نیروی بالنده نیست. چند وقتی میتواند از احساسات و هیجان مردم سوء استفاده کند. همین که مردم در عمل منافع شانرا با عملکرد اخوان در تضاد دیدند، که حتماً هم می بینند، لذا از اخوان رو گردان میشوند، اخوان ناگزیر به نیروهای خارجی ارباب خود به سلاح و پول خارجی متکی خواهد شد که آنها نمیتواند زیاد دوام بیاورد. تازه امکانات خارجی و دشمنی با مردم مثل خلقی - پرچمها آنها را هم به جان هم خواهد انداخت و از درون تجزیه شان خواهد کرد. این حکم درست نیست که با تسلط موقتی این نیروها جنبش خلق زحمتکش را مهر و تاپه ارتجاعی میزنند و خلق را تنها میگذارند.

بینش دیالکتیکی حکم میکند که شما به عنوان نیروئی که از درون جنبش، از درون خلق و به مثابه نماینده طبقات پیشرو و بالنده جامعه عرض وجود کرده اید، به حقیق. اگر چنین است، اگر ادعای شما و تحلیل شما مبتنی بر واقعیت است، اگر خط و مشی که شما ارائه میکنید منبعث از واقعیت اجتماعی است و بادرک قانونمندی های تضاد های درونی اجتماع و در جهت قانونمندی های رشد پروسه تکامل اجتماعی و در جهت به پیش است. لذا شما با عملکرد سالم خود بنابر دیالکتیک جامعه حق حضور، جلوداری و تسلط بر جنبش را دارید و آینده از آن شما و خلق شما ست.

همه نیروهای وابسته و ارتجاعی دشمن خلق با کلیه تلاشهایی که عجالتاً با شرایط مساعد خارجی هم بکنند نهایتاً سر نوشتی جز محکومیت تاریخ و نابودی ندارند. با این بینش وبا اعتقاد به آن باید به موج جنبش خلق در آویز شد و حیات جاودان را در ستیز و نبرد خلق با دشمنانش جستجو کرد.

باور ها و عملکرد های دیگر متافیزیکی و انحرافی است. وقتی ما خود استوار باشیم، در درون مایه میگیریم و وقتی با ظرفیت برآمد و عمل کردیم، شرایط خارجی نیز مساعد میشوند. من مؤکداً متذکر میشوم که هرگز دیالکتیک منکر تأثیرات خارجی نیست و چنانکه گفتم گاهی این اثرات جهش آفرین میشوند. مثلاً انقلاب اکتوبر در جنبش های پرولتری و خلقی سراسر جهان اثر مثبت گذاشت و حتی به برخی ها منبع الهام شد و برخی جنبشها را که زمینه های مساعد داخلی داشتند جهشی به پیش راند. هکذا انقلاب چین تأثیرات فوق العاده شگرفی در نیروهای مبارز جهان به جای گذاشت. تأثیرات انقلاب اکتوبر، تأثیر جامعه سوسیالیستی لنینی - استالینی شوروی در همسایگی ما، تأثیرات انقلاب و جامعه چین، تأثیر جنبش های آزادیخواهانه هند، تأثیر مبارزات نیروهای پیشرو ایران و حتی تأثیر انقلابات ویتنام، امریکای لاتین و . . . را نمیتوان در کشور ما نادیده گرفت. تأثیر این جنبشهای جهانی روی اجتماع در حال ایست نسبی افغانستان کاملاً محسوس بود.

جنبش دوره هفت شورا با در نظر داشت تضادهای درونی کشور به عنوان اصل، از این تأثیرات خارجی به عنوان شرایط، سهمی داشت و در درون همان جنبش با الهام از جنبش های خارجی افکار و اندیشه های مختلفی ارائه میشد که در همان زمان چپ و میانه و راست آنرا میتوان بر شمرد. اما تأثیر پذیری فکری هرگز وابستگی نیست ولی خود را در گرو فلان اندیشه و راه و رسم خارجی قرار دادن، و آن اندیشه را کلام تغییر ناپذیر دانستن، و یا کمک فلان جنبش یا فلان کشور خارجی را اساس حرکت قرار دادن، به فرسنگ ها از دیالکتیک فاصله دارد. و معتقدان و مجریان آنرا یا دگماتیست های مضر و زیانباری میسازد که احیاناً با وجدان پاک به گمراهی رفته و سد راه جنبش میشوند و یا مزدوران گوش به فرمانی بار می آورد که منافع خود و مراجع تقلید خود را بر منافع خلق ترجیح میدهند و به گرداب خیانت فرو میروند که نمونه آن پرچمی - خلقی ها هستند. دیالکتیک حکم میکند که حرکت تضاد ها را باید در خود پدیده ارزیابی و آنرا بشکافیم و ببینیم که در آن چه میگذرد و جهتی که باید پدیده در آن حرکت کند و به تکامل برسد چه قانونمندی هائی دارد. وقتی قانونمندی های رشد پدیده را کشف کنیم، آنگاه میتوانیم متود و روش اصولی را در تسریع تکامل آن ارائه کنیم و پرابلم های ممکنه را که سد راه تکامل میشوند يك به يك حل کنیم و از شرایط مساعد خارجی نیز بهره گیریم. نه اینکه با يك نظر سطحی فرسنگها دور از جنبش و بدون شناخت اجزای آن، جنبش خلق را با شلاق تردید و تحریم بکشیم و انقلابیون و مردم پاکبازی را که با درك قانونمندی های تکامل جامعه برای حل پرابلمهائی که جامعه را به نابودی میکشانند، صادقانه و واقعبینانه عمل میکنند تکفیر کنیم و به لجن بکشیم این دیگر مسخ اصول است.

ادامه دارد.